

چقدر از این قهر ناراضی اند و چه تبعات بدی داشته و چه کارهایی در زندگی‌اش به خاطر آن قفل شده است. وقتی پدرم این مسائل را برای طرفین باز می‌کرد، آنها با خرسندی و رضایت از پیش او می‌رفتند. بعضی وقت‌ها هم همه حرف‌ها را می‌شنید و احساس می‌کرد که طرفین صادق نیستند و دروغ می‌گویند؛ بنابراین از آنها مهلت می‌گرفت و می‌گفت من تحقیق و بررسی خواهم کرد و بعداً جلسه دیگری می‌گذاریم، الان خسته شده‌ام. بعد می‌رفت تحقیق می‌کرد تا ببیند حقیقت امر چیست. پدرم برای این کار پولی از کسی نمی‌گرفت. حتی تا اواخر عمر هم با اینکه توان جسمی‌اش کم شده بود، اگر کسی به کمک او نیاز داشت، نه نمی‌گفت و هر کمکی از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد.

پدرم تحصیلات حوزوی داشت و در قم و اصفهان درس خوانده بود. دیپلمش را که گرفت به قم رفت و چندین سال در آنجا درس خواند. اما از آنجا که پدر و مادرش می‌خواستند او وارد نظام شود، به ارتش رفت. البته این کار را با مجوز آیت الله بروجردی انجام داد، چون خودش به این کار مایل نبود. دلیل اصرار پدر و مادرش این بود که پدرم در هجده سالگی فاجر شد و مادر بزرگم نذر کرد که اگر پدرم خوب شد، به قول خودش او را به نظام یعنی ارتش بفرستد تا از آب و خاک وطنش دفاع کند. ایشان را از قم به مشهد بردند و چند روز پشت پنجره فولاد بست نشستند تا شفا پیدا کرد. اما پدرم به نذر مادرش اکتفا نکرد و نزد آیت‌الله بروجردی رفت و ایشان به پدرم چند مطلب را گفت: «نماز را به موقع بخوان، درس‌های حوزوی‌ات را ادامه بده، ریشت را نزن و مواظب باش حرام وارد زندگی‌ات نشود. این نکات را رعایت کن و به ارتش برو. ما در ارتش هم آدم‌های متدین لازم داریم.» با این اذن، پدرم به ارتش رفت؛ بنابراین سواد حوزوی و فقهی داشت و به قرآن و تفسیر مسلط بود و مطالعات فراوان انجام می‌داد. در ارتش نیز هنگام فراغت مطالعه می‌کرد. او ملبس به لباس روحانیت نبود، ولی از خیلی روحانیون منبری باسوادتر بود. بعضاً دوسه ماه قبل از شروع ۱۰ روز روزه که هر سال در منزل برگزار می‌کردیم، پدرم به حوزه علمیه خمینی شهر می‌رفت و به رئیس حوزه علمیه پول می‌داد و می‌گفت به طلبه‌های فاضلت بده که درباره مثلاً این چهار موضوع که می‌دهم تحقیقات کنند تا وقتی برای مردم سخنرانی می‌کنند، در مراسم روضه مطلب برای گفتن داشته باشند؛ مثلاً درباره جوانان، اعتیاد، رفتار زن و مرد، حقوق زن و مرد، حقوق والدین به فرزند، حقوق فرزندان به والدین، خمس و ارث مباحثی را تعیین می‌کرد و برای آن پول نذر می‌کرد و از چند ماه قبل می‌برد و پرداخت می‌کرد تا چند طلبه فاضل برای مراسم روضه انتخاب کند و آنها فرصت داشته باشند که مطالعه کنند و با آمادگی برای سخنرانی بیایند. بدین ترتیب طوری برنامه‌ریزی می‌کرد که در مدت ۱۰ روزی که چند روحانی می‌خواستند در این مراسم برای مردم صحبت کنند، مطلبی برای حاضران و نسل جوان داشته باشند و تفهیم کنند و از طرح بحث‌های کلی اجتناب شود و جلسات مفید باشد. روضه و گریه هم چند دقیقه آخر مجلس انجام می‌شد. این نگاه خیلی خوب است که کسی برای اسقاط تکلیف، روضه برگزار نکند. این نکته خیلی مهم است که فرد سال‌های سال نذر روضه

خود را انجام بدهد، ولی به ارتقای مطالبی که به مردم گفته می‌شود هم توجه داشته و حاضر باشد حتی هزینه‌های اضافه‌تر بپردازد تا شبهاتی را برطرف کند یا آموزشی به نسل جوان بدهد تا او بتواند در بارور کردن اعتقاداتش و رفع شبهات و یاد گرفتن مواردی که در زندگی به دردش می‌خورد، از این روضه بهره بگیرد.

پدرم بعضی وقت‌ها سؤالاتی را مطرح می‌کرد و نوزد رئیس حوزه علمیه خمینی شهر می‌برد. یک بار رئیس حوزه گفته بود: جواب چند تا از این سؤالات را که تو مطرح کردی، خود من نمی‌دانم. برایم جالب است که تو با این دقت روی آنها کار کرده‌ای. می‌گویم طلاب روی آن کار کنند و خودم هم در مورد آنها تحقیق می‌کنم.

تحصیل در شهرهای مختلف

از شروع تحصیلات ابتدایی به دلیل شغل پدرم، که ارتشی بود و مأموریت داشت، از خمینی شهر به آذربایجان رفتیم. البته من در خمینی شهر درس نخواندم و کلاس اول و دوم را در مدرسه ساسان تبریز گذراندم. وقتی کلاس اول رفتم، به دلیل همان آمادگی قبلی و سابقه یادگیری از مادر بزرگ و خانواده، از مدرسه واهمه و ترس نداشتم و مشتاق و علاقه‌مند بودم که به مدرسه بروم؛ چون برادر بزرگ‌ترم به مدرسه می‌رفت و دو سال از من جلوتر بود، کتاب‌های او را در منزل می‌دیدم و ورق می‌زدم و وقت درس خواندن، کنارش می‌نشستم و نگاه می‌کردم؛ به همین دلیل برای ورود به دبستان مشتاق و منتظر بودم. تنها مسأله‌ای که وجود داشت، این بود که در آنجا زبان بیشتر بچه‌ها آذری بود و من غریبه محسوب می‌شدم. فقط من و چند نفر دیگر از کسانی که پدران‌شان از شهرهای دیگر در آنجا مأموریت داشتند، اهل آنجا نبودیم. البته اگرچه زبان بیشتر دانش‌آموزان ترکی بود، اما برای ما این مزیت را داشت که کتاب‌ها به زبان فارسی بود و راحت تر از آنها درس‌ها را یاد می‌گرفتیم. چون آنها همیشه در خانواده ترکی تکلم می‌کردند، یادگیری درس‌ها به زبان فارسی برای‌شان سخت بود.

سال‌های سوم و چهارم را در مدرسه سلیمی تبریز درس خواندم و سال‌های پنجم و ششم ابتدایی را در دبستان امیرکبیر آذرشهر تحصیل کردم. کلاس هفتم را در دو شهر گذراندم. ثلث اول و دوم سال تحصیلی را در آذرشهر بودیم و در دبیرستان محمدرضا شاه پهلوی درس خواندم و ثلث سوم را به دلیل انتقال پدرم به سنندج، در دبیرستان معقول و منقول سنندج گذراندم. کلاس هشتم و نهم را در دبیرستان مکرم کرمانشاه و دهم و یازدهم را در دبیرستان ششم بهمن خوی تحصیل کردم.

کلاس دوازدهم نیز ثلث اولش را در همان خوی بودم و ثلث دوم و سوم در دبیرستان پهلوی همدان درس خواندم و در رشته ریاضی دیپلم گرفتم. بنابراین، از کلاس اول ابتدایی تا پایان دبیرستان در شهرهای تبریز، آذرشهر، سنندج، کرمانشاه، خوی و همدان تحصیل کردم. تحصیل در شهرهای مختلف، سفر کردن از یک شهر به شهر دیگر و دیدن اقوام، آشنا شدن با افراد بیشتر، گویش‌ها و آداب و رسوم مختلف برای من خیلی جذابیت داشت. به دلیل هوش بالا و حافظه قوی در دوران تحصیل همیشه شاگرد اول بودم. با یک یا دو بار خواندن مطلب، آن را می‌آموختم. در دبستان که بودم فراتر از زمان خود و کلاس می‌فهمیدم، درس می‌خواندم، می‌نوشتم و حرف

می‌زدم؛ خصوصاً اواخر دبستان و زمانی که وارد دبیرستان شدم، این استعداد بیشتر شد. عادت‌م این بود که چهارپنج ساعت بیشتر نمی‌خوابیدم و بیشتر وقت‌م را به مطالعه می‌گذراندم و همیشه غیر از کتاب‌های درسی، مطالعات دیگری هم انجام می‌دادم. در دبیرستان هم محیط ما، محیط خیلی صمیمی و مذهبی بود و دوستان خوبی هم داشتم که بچه‌های متدین و متشرعی بودند. در زمان دبیرستان، با توافق با همدیگر خیلی از روزها را روزه می‌گرفتیم و سعی می‌کردیم که با همین کار کمی که می‌توانیم انجام بدهیم، به نفس‌مان توجه کنیم و برای خودمان ظرفیت‌سازی کنیم تا بتوانیم تا حدودی با نفس‌مان مبارزه و آن را نظارت کنیم و وقت خود را بیشتر برای خواندن و یادگرفتن و نوشتن و کار کردن بگذاریم.

ما دبیرانی بسیار ارزشمند و خوب مثل آقای کوچری داشتیم که بعد از انقلاب فرماندار خوی شد که البته متافقین ترورش کردند و به شهادت رسید. مدیران و معلمان بسیار خوبی در دوران تحصیل داشتیم که در باز کردن دید ما و نگاه ما به مسائل ارزشی نقش خیلی بالایی داشتند. جواد ظروفچی، مدیر دبیرستان ششم بهمن خوی و آقای مصومی و آل آقا از جمله این بزرگان بودند. یکی از معلمان بسیار خوب و متدین که نگاه ما را به زیبایی‌های زندگی باز کرد، آقای محقق بود. او به‌عنوان مدیر مدرسه و معلم انشا از ما خواسته بود هر روز یکی از آفریده‌های خدا را ببینیم و هرچه درباره آن به نظرم‌مان می‌رسد، از یک کلمه تا یک صفحه بنویسیم. اول همه فکر می‌کردند کار ساده‌ای است، ولی بعد از ده بیست روز دیدند که پیدا کردن چیزهایی که زیباست و خدا آن را زیبا خلق کرده، کار ساده‌ای نیست؛ چون چاشنی قصبه این توجیه که کتاب‌ها به چیز زیبایی پیدا نگاه‌مان را به تمام مخلوقات حضرت حق معطوف می‌کرد و این ترغیب باعث شد ما بیشتر به این مسأله توجه کنیم. از ثلث اول، در بعضی روزها بحث خوبی به راه انداخت و چگونگی نگاه کردن به طبیعت، رفتارها، خلقت، خود، غذا، جامعه و محیط را به ما آموزش داد تا با عینک مثبت‌اندیشی همه چیز را ببینیم. این دید روی ذهن بچه‌ها اثر گذاشت تا بتوانند ارزش‌های مثبت، زیبایی‌های مثبت، محبت‌ها و خوبی‌ها را ببینند و همه‌اش دنبال زشتی‌ها و کاستی‌ها نگردند.



به دلیل هوش بالا و

حافظه قوی در دوران

تحصیل همیشه شاگرد

اول بودم. با یک یا دو بار

خواندن مطلب، آن را

می‌آموختم. در دبستان که

بودم فراتر از زمان خود و

کلاس می‌فهمیدم، درس

می‌خواندم، می‌نوشتم و

حرف می‌زدم؛ بخصوص

اواخر دبستان و زمانی که

وارد دبیرستان شدم، این

استعداد بیشتر شد



عینک مثبت‌اندیشی

یکی از معلمان بسیار خوب و متدین که نگاه ما را به زیبایی‌های زندگی باز کرد، آقای محقق بود. او به‌عنوان مدیر مدرسه و معلم انشا از ما خواسته بود هر روز یکی از آفریده‌های خدا را ببینیم و هرچه درباره آن به نظرم‌مان می‌رسد، از یک کلمه تا یک صفحه بنویسیم. اول همه فکر می‌کردند کار ساده‌ای است، ولی بعد از ده بیست روز دیدند که پیدا کردن چیزهایی که زیباست و خدا آن را زیبا خلق کرده، کار ساده‌ای نیست؛ چون چاشنی قصبه این بود که خلقت خدا باشد و البته همه چیز خلقت خداست، ولی توجه به اینکه یک چیز زیبایی پیدا کنیم که خداوند خلق کرده است، نگاه‌مان را به تمام مخلوقات حضرت حق معطوف می‌کرد و این ترغیب باعث شد ما بیشتر به این مسأله توجه کنیم. از ثلث اول، در بعضی روزها بحث خوبی به راه انداخت و چگونگی نگاه کردن به طبیعت، رفتارها، خلقت، خود، غذا، جامعه و محیط را به ما آموزش داد تا با عینک مثبت‌اندیشی همه چیز را ببینیم. این دید روی ذهن بچه‌ها اثر گذاشت تا بتوانند ارزش‌های مثبت، زیبایی‌های مثبت، محبت‌ها و خوبی‌ها را ببینند و همه‌اش دنبال زشتی‌ها و کاستی‌ها نگردند.

بشرد

از موضوعاتی بود که در درس انشا مطرح می‌شد و باید درباره آن انشا می‌نوشتیم.

کتاب‌های مذهبی مورد مطالعه

جوانان

از جمله مجلاتی که ما در دوره نوجوانی و جوانی می‌خواندیم، مجله مکتب اسلام بود با مدیریت آقای مکارم شیرازی که انتشارات راه حق آن را منتشر می‌کرد. هر کدام از کتاب‌های دکتر شریعتی را هم که به دست‌مان می‌رسید می‌خواندیم. کتاب‌های آقای مطهری را نیز مطالعه می‌کردیم. همچنین به کتاب‌های تاریخی علاقه‌مند بودیم و به دنبال شناخت تاریخ کشورمان نیز بودیم. برخی رمان‌ها یا کتاب‌ها با موضوع ادبیات معاصر و شعر نو را هم که حرف‌هایی را به کنایه مطرح کرده بودند و در آن روحیه مبارزه با ظلم و ستم به چشم می‌خورد، می‌خواندیم. مثلاً رمان سوشون از خانم سیمین دانشور را به خاطر دارم.

یک‌بار با خودم که حساب می‌کردم، دیدم تا پایان دوره دانشگاه، غیر از کتب درسی، هشتصد جلد کتاب در موضوعات روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌کاوی، شعر و ادبیات مطالعه کرده بودم. کتاب‌های کوچکی را که در زمینه‌های مختلف راجع به اصحاب پیامبر اکرم (ص)، عمار، یاسر و سمیه نوشته شده بود یا درباره زندگی ائمه و قصص انبیا بود، می‌خواندم تا با آنها آشنا شوم. آن موقع بعضی از کتاب‌های شریعتی مثل حج، اسلام‌شناسی، فاطمه فاطمه است را چند بار خوانده بودم. کتاب‌های آقای محمدتقی جعفری مثل هدف زندگی و یکسری از کتاب‌هایی را هم که آن موقع در دسترس ما قرار می‌گرفت، مطالعه می‌کردم. ضمن اینکه پای درس برخی از استادان و سخنرانان مذهبی حاضر هم می‌شدیم. آنها را دعوت کرده بودیم تا به دانشکده نفت آبادان و حسینیه اصفهانی‌ها بیایند و سخنرانی کنند.

دل‌م می‌خواهد برای کشورم کاری کنم که بعدها الحمدلله موفق شدم. در این دفتر برخی از تاریخ‌ها هم ثبت شده است که نشان می‌دهد مثلاً ۲۰ شهریور ۱۳۴۹ در کلن آلمان، ۲۵ شهریور در اتریش و ۲۶ شهریور در یوگسلاوی بودیم و ۲۸ شهریور به سمت یونان حرکت کرده‌ایم. ۲۹ شهریور در یونان بودیم و سپس به سمت ترکیه حرکت کرده‌ایم و دوم مهر به ارزروم و نزدیکی مرز ایران و ترکیه رسیده‌ایم. از وضعیت بعضی از این بچه‌ها اطلاع دارم و می‌دانم که انسان‌های بسیار موفقی شدند. یکی از آنها در امریکا بیش از ده میلیارد دلار ثروت دارد که از کار در صنعت IT و ICT به دست آمده است.

اصلاحات ارضی

دربزرگ من در زمان حیاتش حدود بیست هکتار زمین کشاورزی خود را بین فرزندانش تقسیم کرد و زمین‌های ایشان، زمانی که مسأله اصلاحات ارضی مطرح شد، تقبیک شده بود. منتهای چون بیشتر فرزندان‌ش در شهرستان‌های دیگر بودند، خودش متولی کشت زمین‌ها بود و سهم هرکس را پس از برداشت محصول می‌داد؛ بنابراین زمین‌های ایشان مشمول اصلاحات ارضی نمی‌شد. آنچه از جریان اصلاحات ارضی به خاطر دارم، این است که وقتی از طرف می‌خواندم برای خودم جالب بود، یعنی احساس می‌کردم به نکات خیلی دقیقی در هر کشور توجه کردم و اطلاعات بعدی من از آن کشورها بعد از ده پانزده سال تأیید می‌کرد که آن موقع برداشت‌های من درست بوده است و این لطف و عنایت خدا بود. ما با اتوبوس از طریق ترکیه برای دیدن کشورهای ترکیه، بلغارستان، یوگسلاوی، یونان، اتریش، آلمان، فرانسه، ایتالیا، سوئیس، لوکزامبورگ و بلژیک عازم شدیم. هر کشوری که می‌رفتیم، از قبیل برنامه‌ریزی کرده بودند تا بتوانیم کتابخانه‌ها، موزه‌ها، دانشگاه‌ها و مراکز تفریحی و تاریخی مهم آن کشور را ببینیم. در آن چهل روز شاید به اندازه ده سال دیدمان نسبت به مسائل مختلف و وضعیت دنیا عوض شد. ما همیشه در محیط شهرهای کوچک و خانواده بودیم، ولی وقتی رفتیم و دنیا را دیدیم، فهمیدیم که مثلاً کتابخانه‌ای هست که یک میلیون جلد کتاب دارد یا مثلاً موزه لوور پاریس چقدر از آثار باستانی و تاریخی را نگهداری می‌کند یا در مرکز تحقیقات اتمی بروکسل، با انرژی اتمی آشنا شدیم. دفترچه‌ای تهیه کرده بودم که از دانش‌آموزان درخواست کردم به رسم یادگاری در آن برابرم مطالبی بنویسند. مثلاً یکی از بچه‌ها نوشته بود: «از اینکه تو گفتی دل‌م می‌خواهد برای کشورم یک کاری کنم، مثلاً بتوانم در صنعت نفت خدمت کنم، من خیلی خوشحالم.» پس معلوم می‌شود که من در حرف‌هایم گفته بودم



موفقیت‌های تحصیلی

چند نفر از معلمان انشا خیلی در جهت دادن به نگاه ما نقش داشتند تا بتوانیم استعدادهای خودمان را نشان بدهیم. سال آخر دبیرستان، یک بار امیرکبیر، صدراعظم ناصرالدین شاه، موضوع انشا بود و من حدود چهار صفحه بزرگ امتحانی درباره او نوشتم و نمره ۲۰ گرفتم. جالب این بود که این انشا را خیلی مفصل، روان و بدون خط خوردگی نوشته بودم. البته در کل انشا فقط یک کلمه را خط زدم و مجبور شدم آن را دوباره بنویسم. در نوشتن آن انشا از کتاب حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی با عنوان امیرکبیر، قهرمان مبارزه با استعمار متأثر بودم. خودم نیز مطالعاتی داشتم که حاصل آن و آن کتاب را در همان چند صفحه و در همان مدت محدود امتحان نوشتم که مدت‌ها از آن به عنوان یک انشای خیلی خوب استفاده می‌شد و معلمان این انشا از آن تعریف می‌کردند. این موفقیت حاصل یکی دو سال زمان بود که معلم انشای خوب ما با دادن موضوعات مناسب ذهن ما را آماده کرد و یادمان داد که چطور می‌توانیم افکار و عقایدمان را روان بنویسیم و فکرمان را روی کاغذ منعکس کنیم. به نظر من تکنیک نوشتن را به ما یاد داد.

بشرد

